



در نکوهش فروتنی

گفت و شنود با محمد قائد از تجربه فیس بوک

روناک حسینی

ممکن است اغراق آمیز به نظر بیاید، اما شاید بتوان گفت زندگی مدرن را می‌شود به قبل از فیس بوک و بعد از آن تقسیم کرد. قریب به اتفاق ما تجربه حضور در فیس بوک را داشته‌ایم؛ فهرستی کوتاه یا طویل از دوستانی دیده و نادیده و امکان نشر پیش‌پاافتاده‌ترین رویدادهای زندگی مان. پس از گذشت بیست، سی سال از نوشتن اولین کدهای وب، امروز تقریباً همه ما اینترنت‌نشین شده‌ایم. به تعبیر فیلم «شبکه اجتماعی» دیوید فینچر، پس از به وجود آمدن اولین تمدن‌ها در کنار رودها و ساخت روستاها و مهاجرت به شهرها، اکنون نوبت این است که در دنیای اینترنت ساکن شویم. دیگرانی هم که کناره‌گیری می‌کنند احتمالاً دیر یا زود به جرگه اینترنت‌نشین‌ها خواهند پیوست، اگرچه در دنیای عدم قطعیت‌ها روی این نظریه هم نمی‌توان شرط بست. به هر حال فیس بوک عده‌ای مخالف جدی هم دارد. به تعبیری شما نمی‌توانید یک میلیارد دوست داشته باشید - یا سرزمینی با یک میلیارد جمعیت - بدون این که هیچ کس دشمنتان باشد. واقعیت این است که با شکل‌گیری و گسترش انواع راه‌های نشر در نت، شیوه‌های نویسنده‌گی هم تغییر کرده است. پیش از این نویسندگان پشت میزهایشان می‌نشستند، می‌نوشتند و بعد به دنبال ناشر می‌گشتند. اگر نوشته‌ای به مذاق ناشری خوش می‌آمد، کتاب می‌نشتند در قفسه کتاب‌فروشی‌ها. امروز همه می‌توانند بنویسند و مخاطبانی برای خودشان داشته باشند و شاید خوانندگانی بیشتر از تیراژ کتاب‌ها. نویسندگانی هم در این فضا گشت زده‌اند. محمد قائد سال‌ها پیش به فیس بوک پیوست اما مدتی است به دو صفحه‌اش چیزی اضافه نکرده. با او درباره تجربه‌اش، چند و چون و تأثیر این رسانه و حضور نویسندگان حرفه‌ای در فیس بوک گفت‌وگو کردیم.

روی صحنه برد و بازیگران نقش شاهان و شهزادگان باستانی با کفن سفید از کف سن برخاستند تماشاگرانی صبحه‌زنان غش کردند. تلویزیون حالت معبد و جادو ندارد و در اتاق نشیمن اتفاق می‌افتد اما مردان خوش سیما و زنان زیبا از فاصله یکی، دو متری ساعت‌ها مستقیماً به چشم بیننده نگاه می‌کنند. حتی گوینده وضع هوا انگار چون شما میل دارید پیک‌نیک بروید شخصاً ترتیبی داده‌است فردا هوا آفتابی باشد. تعجبی ندارد سال‌ها شماری عظیم مسحور قوطی بگیر و بنشان شدند و جلو تلویزیون خوردند، خوابیدند و زندگی کردند. در هیچ موقعیت دیگری این همه خاتم لبخند به لب به شما خیره نمی‌شوند.

تلویزیون هم که هیچ‌گاه نزد اهل نظر ارج و قربی نداشت، رفته‌رفته در باشگاه بازیکنان به گرامافون و نوار کاست می‌پیوندد و در پنج قاره عالم جماعت با چیزی که در دست دارند سرگرم می‌شوند و مانند مجامع می‌خندند و با خودشان حرف می‌زنند. مقام‌های جوامع سراسر دنیا هشدار می‌دهند در خیابان جلو پایتان راهم نگاه کنید وگرنه زیر ماشین می‌روید و برای گرفتن (و البته مخایره فوری) سلفی پس‌پس نوید، خطرناک است.

سال ۵۹ در خیابان مولوی دیدم بابایی روی داشبورد ماشینش تلویزیون کوچکی نصب کرده بود و موقع رانندگی تماشا می‌کرد. حالا پلیس

■ بعد از سال‌ها نوشتن به عنوان نویسنده حرفه‌ای، تجربه حضور در فیس بوک را هم داشته‌اید. تحلیل شما از ماهیت شبکه‌های مجازی چیست؟ میل آدمیزاد برای خواندن این همه نوشته که در میانشان مطالب بی سر و ته فراواند از کجا آمده است؟ آیا این شبکه‌ها سودمندند یا موحی‌زودگذر؟

یک بخش موضوع، ابزار است. اینترنت امروزی معادل نوار کاست نطق و بیانیه در نیمه دهه ۵۰ است. زمان‌های دور برای خریدن رادیو باید از شهرپایانی جواز می‌گرفتی. در عراق داشتن ماشین تحریر اجازه پلیس امنیتی می‌خواست و در ایران دستگاه پلی‌کپی - وقتی از دربار و نخست‌وزیری می‌خواستند با خارج صحبت کنند مأمور می‌رفت ساختمان مخابرات بالای سر اپراتور می‌ایستاد ضبط و بشنود نکند. سال ۵۷ تلفن راه دور از خانه کمتر از چت روم امروزی هیجان نداشت.

بخش دیگر محتواست. چند دهه پیش، مارشال مک‌لوهان کانادایی گفت ابزار ارتباط بخشی از پیام است، یا خود پیام است. اختراع چاپ تفاوت انسان شفاهی با انسان اهل متن را عظیم‌تر کرد. سینما معدی بود تارک با موجوداتی انسانی چندین برابر بزرگ‌تر و درخششی جادویی که آدم را تسخیر می‌کند. سال ۱۳۰۰ وقتی میرزاده عشقی در سالن گراند هتل لاله‌زار نمایش

اجازه نمی‌دهد. شیک هم نیست و فرد را به پرسوناژ عین‌الله در فیلم‌های صمد شبیه می‌کند.

به گفته عامه، این نیز بگذرد. و به بیان فلاسفه یونان باستان، آدم بخت است قدری رواقی باشد.

■ فرض کنیم سبک و سیاق رواقی نگریستن به این موضوع را پذیرفته‌ایم. در هر حال رسانه‌های پیشرفته‌تغییراتی هم در ما و خلق و خویمان ایجاد کرده‌اند. ما دیده می‌شویم، رسانه‌ایم و به‌راحتی می‌توانیم کاری کنیم که به کمک این نسل از رسانه‌ها به شهرت برسیم. این را هم باید پذیرفت؟ شما متوجه‌تغییری نشده‌اید که با خودتان بگویید همه این‌ها به گردن این پیشرفت است؟

زمانی اهل فن نظر دادند نگویید پیشرفت چون ارزشگذاری است؛ بگوییم توسعه. شاید هم بهتر باشد بگوییم تغییر. مشکلی حل می‌شود و مشکلاتی دیگر از شرایط تغییر یافته سر در می‌آورد. زمانی در جاهایی مانند ایران آدم‌های غریبه وقتی جایی می‌نستند به همدیگر زل می‌زدند. امروز هرکس در ماسک خودش غرق است. چهل سال پیش نوار کاست ابزار انتقال اطلاعات بود و سخنرانی کپی می‌کردی می‌نشستی گوش می‌دادی. حالا دو تا نیم ساعت سخنرانی را برای خلاصه می‌کنند در کلیپ یک دقیقه‌ای یا در چند جمله قصار.

و در جاهایی از دنیا که بیش از ما اهل کتاب بودند جوان‌ها رمان‌های دویولی و سالن‌ترها روزنامه می‌خواندند و در سطل می‌انداختند. حالا چیزهایی از همان قماش در کامپیوتر دستی می‌خوانند. کسی هم که بخواند دیگران را با نگاه خیره‌اش سوراخ کند یا رمان دویولی و روزنامه بخواند مختار است. نمی‌دام کدام بخت است. در هر حال همین است که هست.

■ رسانه‌های جدید روی دیگری هم دارند؛ ما را پروفایل می‌کنند. اطلاعاتی از ما همواره با سطوح امنیتی مختلف در دسترس همگان است. راه‌های ارتباطی برقرار کردن متنوع‌تر و ساده‌تر شده است. برای یک نویسنده این همه در دسترس بودن سخت نیست؟

زمانی نامه می‌نوشتی در صندوق پست می‌انداختی و چندین دست می‌گشت تا به گیرنده برسد. از این‌جا تا آدرسی آن سر دنیا هر جا، هر کس، به هر دلیلی می‌توانست باز کند بخواند و کپی بگیرد. حالا نامه‌ات در ثانیه به آن سر دنیا می‌رسد اما زندان ناظر هم هر جا دلشان بخواند یک کپی برای خودشان ذخیره می‌کنند.

برای رفیق‌م که در ژاپن دانشجوی بورسیه دولت بود تابستان که به ایران آمد بسته‌های حاوی نشریات سیاسی از اروپا رسید و به نشانی‌اش در شیراز فرستادند. ساواک در پستخانه باز کرد و دانشمند جوان نابود شد. حالا یک ماه طول نمی‌کشد نامه به مقصد برسد اما سپهر سایبری شدیداً زیر کنترل است.

کالاگر نمی‌خواهی در دسترس باشی و پروفایلت نکنند حریم شخصی‌ات را با دقت حفظ کن. مریبان و مشاوران آموزشی در غرب به نوجوان‌ها اخطار می‌کنند عکس‌هایی به نظر خودشان بامزه، از قبیل رقصیدن روی میز، که در اینترنت هوا می‌کنند بر شناس پذیرش آن‌ها در دانشگاه اثر قطعی خواهد گذاشت و دانشگاه معتبر علاقه‌ای به راه دادن چنین محصلی ندارد. همین‌طور مدیر شرکت معتبر در وقت مصاحبه برای استخدام.

نویسنده هم مثل بقیه، اگر بخواند زیر نورافکن برود و نوشته‌اش در دسترس شمار بیشتری باشد باید پیه دارت خوردن به تنش بمالد.

■ گوتترگراس چند وقت پیش گفت هر کس در فیس بوک مثلاً ۵۰۰ دوست دارد یعنی دوستی ندارد. اگر فرض کنیم دوستی‌ها در فیس بوک غیرواقعی است، در مورد مخاطبان فیس بوک چه می‌توان گفت؟ آن‌ها را می‌توانیم مخاطبان واقعی در نظر بگیریم؟ در واقع این‌جا بهتر است بپرسم ماهیت مخاطب‌ها قبل از فیس بوک و ابزارهای مشابه با بعلمش تفاوتی کرده است؟

نویسنده آلمانی حرفش کلان‌دراست نیست اما انگار جمله قصاری که شنیده است تکرار می‌کند و دقیقاً نمی‌داند درباره چه حرف می‌زند. پیداست تجربه حضور در فیس بوک ندارد. با دو نفر و پنج نفر هم می‌توان صفحه خصوصی داشت. چندین جامعه‌شناس و روانشناس اجتماعی در این باره نظر داده‌اند که یک آدم چندتا دوست می‌تواند داشته باشد. اتفاق نظری که دیده‌ام روی حداکثر ۱۵۰ نفر است. اما وقتی ۴۰۰ نفر به جشن عروسی دعوت می‌کنند به این معنی نیست که عروس و داماد آخر شب با همین تعداد به اتاق خواب خواهند رفت.

دوستی از نوع فیس بوکی بیشتر حالت پذیرش افراد به رستوران خواص و باشگاه یا برای مشترک شدن نشریه دارد. نویسنده وقتی کتابش را برای خریداران امضای می‌کند یعنی ممنوع که این را می‌خرید و شاید بخوانید. منظورش این نیست که کلید در خانه‌اش را به آن‌ها می‌دهد.

کسی که مطلبی را بخواند و بخواند اعلام کند آن را می‌پسندد در فرهنگ صفحه فیس بوک دوست نویسنده به حساب می‌آید. در جهان بیرون، آن‌ها دوستان خودشان را دارند و میزبان صفحه دوستان خودش را. این که بعداً بین او و برخی از آن‌ها دوستی شخصی به معنی معارف ایجاد شود موضوعی است جداگانه و متفاوت. البته که بنی بشری قادر نیست با ۵۰۰ یا ۵۰۰۰ نفر دوست به معنی محرم و معاشر باشد، چه قبل از خواندن مطلبش و چه بعد از آن.

■ تفاوت فیس بوک با سایت برای شما، دیدن کامنت‌هایی است که افراد -چه مخاطبان جدی چه رهگذران- پای مطالب‌تان می‌گذارند. از خواندن این کامنت‌ها چه چیزهایی متوجه شدید؟ از عادت‌های مردم در فضای فیس بوک؟ و چرا کامنت‌ها را دنبال می‌کردید؟

رفتم به فیس بوک دو دلیل داشت. یکی دعوت‌نامه‌های شماری از اعضای آن. دیگر این که مایل بودم نظر خوانندگان بیشتری را بدانم اما نمی‌خواستم در سایت‌ام امکان نظردهی ایجاد کنم چون یقین داشتم شلوغ‌باری راه می‌اندازند و هر بختی رامنحرف می‌کنند و خیلی زود ناچار خواهم شد یا امکان کامنت را ببندم یا یکی بنشیند غریبان کند اجازه ورود بدهد.

این اتفاق در فیس بوک افتاد. به‌ندرت چند مطلب کوتاه برای صفحه فیس بوک نوشته و بیشتر پست‌ها عنوان مطالب سایت بود. مطلب خودبه‌خود نمی‌آید. فرد باید وقت بگذارد به صفحه سایت برود.

شماری از خواننده‌ها عنوان‌ها را به صفحه خودشان می‌برند و به بحث می‌گذارند. و خواننده‌های آن‌ها و خواننده‌های خواننده‌های آن‌ها هرگاه برلم نشانی بحث‌ها را بفروستند با دقت دنبال می‌کنم اما یاد نمی‌آید جز یک‌بار در بحث صفحه دیگران درباره خودم دخالت کرده باشم.

گرفتاری با کسانی است که به هر دلیلی مطلب را نمی‌پسندند اما حاضر نیستند در صفحه خودشان به اشتراک بگذارند و مستقلاً بحث کنند. این‌ها معمولاً دو کار می‌کنند: حمله تند شخصی به نگارنده و یا اهانت به کسانی که پسندیده‌اند.

حرفشان کمتر نقد و انتقاد است. غالباً می‌گویند افراد با تأیید نایباً مانع می‌شوند این آقای از خودراضی متوجه شود غلط فکر می‌کند و مزخرف می‌نویسد و در واقع گناه بد بار آمدنش به گردن کسانی است که پیروز لای پالان ایشان می‌گذارند، خصوصاً خام‌هایی که عقلشان به معقولات قد نمی‌دهد و لایک الکی می‌زنند و به‌به و چه‌چه. و سرزنش کردن علاقه‌مندها که هی استاد استاد نکنید، بگذارید این بابا بفهمد چیزهایی که می‌نویسد چرند است.

چندین بار بین کامنت‌ها تذکر دادم و پیام خصوصی فرستادم که دست بردارید از بی‌نزاکتی و سفسطه و تحریف. شما که ارتکابات این کیبورد را دوست نداری چرا وقتت را با خواندنش تلف می‌کنی؟ یک‌بار در مطلبی اتمام حجت کردم هر کس به بینندگان و خوانندگان دیگر اهانت کند حذف و مسلود و تمام.

هر دو صفحه‌ام همگانی است و طی این چند سال راه دسترسی شاید چهل، پنجاه نفر را بسته باشم. جایی یادداشت نکردم چقدر از آن‌ها دوست صفحه بودند. همه جور آدمی بودند و وجه مشترک مشخصی ندیدم جز این که تعدادی از همه‌کننده‌ها هویت قلابی درست می‌کنند، مثلاً صفحه‌ای تقریباً خالی با دو، سه تا دوست که انگار آن‌ها هم خود صاحب صفحه‌اند با اسم‌هایی دیگر.

دوستانی این هویت‌ها را زیر ذره‌بین می‌گذارند و گاه در پیام خصوصی نظر می‌دهند یکی از آن دو، سه نفر به احتمال زیاد بانی همه‌کنندگی است. کسی می‌خواهد کافه به هم بپزند اما نه با اسم خودش. ماسک مقوایی می‌زند و در تاریکی از پشت شمشادها ترقه ول می‌دهد.

گرچه ظاهراً شمار بسیار بزرگ‌تر گشت و گنارکنندگان و مقیمان فیس بوک ساکنان ایران هستند تا خارج، شاید نزدیک به یک‌سوم معترضان ترقه‌انداز اخراجی ساکن خارج هستند یا در صفحه‌شان این‌طور می‌نویسند. فرد لابد در جای مورد علاقه‌اش زندگی می‌کند و هوادار آزادی بیان و ترقی و حقوق بشر است اما از این که کسی در تهرون آباد چیزی نوشته و چهارتای دیگر پسندیده‌اند جوش می‌آورد و برای خودش حتی هویت جعلی می‌سازد تا دخل طرف را بیاورد.

تازه‌ای برای کشف هویت و علاقه ترقه‌اندازها نباشد درک انگیزه آن‌ها میسر نیست. سن و سال آن‌ها هم می‌تواند عاملی باشد: احساس از دست رفتگی می‌کنند یا در حسرت رسیدن به جایی‌اند؟ همین‌قدر می‌توان گفت شماری ناچیزند از کامنت‌گذارها و نباید دنبال انگیزه سیاسی و مرامی گشت.

سال گذشته حضور بانویی برزیلی با لباس سخاوتمندانه در قرعه‌کشی مسابقات جام جهانی فوتبال سبب شد مراسم از تلویزیون ایران پخش نشود. او را به فارسی و انگلیسی (نیم‌بند) با بیان شنیع و الفاظ رکیک

در صفحه فیس‌بوکش مورد تفقد قرار دادند و همشیره و والده‌اش را هم بی‌نصیب نگذاشتند.

منطقاً نمی‌تواند طرفدار دوآتشه نظام اسلامی باشند. وقتی برنامه‌ای در ایران قابل پخش نباشد تقصیر خاتم‌جری‌فرنگی چیست؟ پس حرفش را رزن و بحث نالازم راه نینداز. به همین سادگی.

زیر مقالات من در سایتهی هر جافرصتی برای اظهار نظر باشد یک مضمون با چندین اسم تکرار می‌شود: بدترین بحث، غیرفارسی، بی‌سروته، مطلقاً غیرقابل درک و مزخرف و بسیار جای تعجب دارد این سایت چنین چیزی منتشر کند. با توجه به این که آشکارا به سفارش سایتهی حرفه‌ای نوشته شده و یقین دارند باز هم سفارش خواهند داد، ناچار باید نتیجه گرفت فشاری است

جانگاکه با روح و روان که تا فیها خالدون ایشان را به آتش می‌کشد: پس سهم ماها کو؟ چرا کسی از من دعوت نمی‌کند؟ شاید آن معترضان و این خرده‌گیران یکی نباشند اما اگر استنباط با استمبام درست باشد کالا فرد یا افرادی‌اند محرومیت کشیده و در مضیقه از همه نظر که چهار پاراگراف مطلب به اندازه حضور پریچهر سو قامت برزیلی فخرشان را به هم می‌ریزد و آن‌ها را متوجه ناشسته‌هایشان می‌کند. کامنت بی‌کامنت، فروتنی احقرانه‌ای است اجازه بدی یک نظر با ده اسم جعلی تکرار شود.

ترقه‌اندازها با وجود اقلیت ناچیز مانند هر گروه فشاری موفق می‌شوند فرصت بحث و اظهار نظر را از دیگران بگیرند. تنها یک‌بار در بگومگویی بر سر یادداشتی درباره احسان نراقی که پاسپورتش تاز و ویزا شده بود آرای موافق و مخالف و کامنت و غیره را سرانگشتی حساب کردم. کمتر از سه چهار درصد از پنج هزار عضو صفحه فیس‌بوک طی یک ماه به بحث و اکندش نشان دادند اما شمار کلیک‌های روی اصل مطلب بیش از سی برابر تعداد کامنت‌گذار و لایک‌زن‌ها بود. و بیشتر عتاب‌های غضب‌آلود ظاهراً از خارجه می‌آمد. پس از شور و مشورت به این نتیجه رسیدم که بستن جای کامنت در فیس‌بوک پیش‌بینی نشده. هر دو صفحه را دایر نگه داشتم چون هم دفترچه خاطرات خودم است و هم محصول مشترک شماری بزرگ از خوانندگان که لطف کرده‌اند نظر داده‌اند و وارد بحث شده‌اند. به لیستی چندصد نفره از پیشنهاددهندگان دوستی در صفحه اولیه سر می‌زنم و هرگاه جایی خالی شود بر حسب نوبت انتظار، ورود کسانی را تأیید می‌کنم. همین‌طور در صفحه عمومی دوستان فیس‌بوکی حرف‌هایشان را می‌خوانم. از ابتدا نوع صفحه پذیرش دوستی و عضویت لازم نبود و صفحه‌ای کاملاً باز مثل تابلو اعلانات مطالب سایت کفایت می‌کرد. هوا کردن جوک و لطفیه هم خطا بود (خیلی زود دست برداشتم) و درگیر شدن در بگومگو با اشخاصی که خیالی می‌کنند خداوند‌نگار خوشترگی‌اند و داور نمایی در این زمینه. از آن بدتر، رفتن به صفحات دیگران و قاطعی شدن در بحث‌های اشخاص متفرقه و آدم‌های، به گفته احمد شاملو، "هش من ته شای."

شاید قدری تسلی بخش باشد که ناناستن و نفهمیدن و نتوانستن دست خود آدم نیست؛ تبلی هم به ساخت ژتینک ربط پیدا می‌کند. اما آدم وقتی فروتن نیست و دیگران هم قبول دارند که نیست چرا رفتاری بکنند که حمل بر فروتنی

دوستی از نوع فیس‌بوکی بیشتر حالت پذیرش افراد به رستوران خواص و باشگاه یا برای مشترک شدن نشو به دارد. نویسنده وقتی کنایش را برای خریداران امضا می‌کند یعنی ممنونم که این را می‌خرید و شاید بخوانید. منظورش این نیست که کلید در خانه‌اش را به آن‌ها می‌دهد

"عکس شوالیه را در کتابی آلمانی دیدم. با قلم پری به درازی دسته جارو نوشته است: تاریخ. نکته جالب عینکش است روی کلاهخود. راستی اگر عینک اختراع شده بود شغالیها چکار می کردند؟ در دلاوری و تاریخدانی که نه اما در این یکی وجه اشتراک داریم."



طبقه‌ای جداگانه نوشته‌ها را می‌خواندند. الان همه می‌توانند هر چه می‌خواهند بنویسند و دیگران هم نوشته‌هایشان را بخوانند. به نظر شما حضور نویسندگان حرفه‌ای در چنین فضایی نوعی دخالت یا شریک شدن در بازی غیرحرفه‌ای‌ها نیست؟

حرفه‌ای‌ها آدم‌های سابقا آماتوری‌اند که با ممارست و سماحت و پشتکار و صرف وقت از پشت در و زیرپله‌ای به جای چشمگیر پاساژ و مال ارتقای مکان و دکان یافته‌اند.

روزنامه «توفیق» ستونی داشت با عنوان «سبیدیات» که مطالب وارده غیرقابل چاپ را دست می‌انداخت. مثلا کسی از لشت نشا شعری فرستاده بود به نظر خودش به سبک ایرج‌میرزا. با ملاحت و مطالبه سرپه‌سرش می‌گذاشت که عمو مگر تو کار و زندگی نداری که می‌نشینی چنین چیزهایی می‌بافی کاغذ هلد می‌دهی؟

گذار از آماتور بودن به حرفه‌ای شدن از سبیدیات می‌گذرد. هی بنویس و بفرست و هی در سبید کاغذهای باطله می‌اندازند. تا روزی که شاید یک بار و دو بار و چند بار مطلبت را چاپ کنند و داخل سبزچجات و میوه‌جات شوی. در ایران چنین کاری مرسوم نیست چون در عرف اجتماعی جواب دادن به نامه لازم نیست، اما نامه‌های ناشران غریبه به افراد آرزومند نویسنده شدن، همراه با دستنوشته آنها، ملاط مقاله‌ها و کتاب‌ها شده است: متأسفانه نه شما (هنوز) نویسنده‌اید و نه بنگاه‌ما علاقه به چاپ چنین متنی دارد. گاه بعضی متن‌های برگشت خورده در بنگاهی دیگر پرفروش می‌شود و غوغا می‌کند. شاید هم خیلی زود فراموش شود و نظر ویراستار بنگاه قبلی تا حدی درست از آب درآید. اما در این فاصله، فرد بختش را آزمود - به گفته اندی وارهل، پانزده دقیقه مشهور شد - و سنار سه‌شاهی هم حق‌التحریر گرفته است.

بسیاری زنان و مردان آرزو به دل بخت موفقیت ندارند. پشت در استودیوهای هالیوود و بالیوود و خیابان ارباب جمشید هزارها نفر سال‌ها در انتظار عنایت تهمه‌کننده‌ها خمیازه کشیدند و به جایی نرسیدند. اما شماری که به داخل راه می‌یابند انگار برنده لاتاری شده باشند: سناریو خدمت تقلیم می‌کنند و حتی برای خواندندش (یا اگر سواد کافی نداری برای استخدام مشاوره که نظر بدهد) پول می‌گیری. گرچه تا دیروز معطل نان شب بودی حالا وقتی برای تلف کردن نداری.

همین‌طور نوشتن. در زمان‌های یان‌فلمنگ چه چیزی هست که من و شما نتوانیم مثل آن یا حتی بهترش را تولید کنیم، جز این که داستانه‌های جیمز باند حق تقلیم دارد، آنها را برای فیلم خریدند و برند است؟

موافق نیستم که نویسنده‌ها طبقه‌ای بودند ممتاز که از بالا برای طبقه خواننده‌ها در اشکوب پایین مطلب می‌فرستادند. شعبه‌ای از طبقه گنجشک‌وزی و قلم‌بهمزد بودند. فقط خاتم جی. کی. روئینگ روزگار

شود، با پیامدهای ناخواسته و توقعاتی ناخوشایند. فروتنی صفتی متعالی زبنده اولیا و انبیا و عرفاست. من و شمایی که فروتن نیستیم در جامعه‌ای نامعتمد و نامتعادل بهتر است ادای لوطی‌های خاکی فیلم‌های فارسی و نئولاتی درنیاریم. یادگرفته‌ام پیش از دست‌زدن به هر کاری ببینم شائبه فروتنی درش هست یا نه.

فیس‌بوک مرا با آدم‌های نازنینی آشنا کرد که بیرون از آن احتمال برخوردن به آنها بسیار کم بود. در برابر و سوسه و رود به سایر شبکه‌های اجتماعی هم مقاوم شدم. تنها یک‌بار برای دیدن صفحه دوست نادیده‌ای به گوگل پلاس رفتم اما قاطعی بحث‌ها نشدم.

■ وقتی این تکنولوژی ارتباطی در دسترس قرار گرفت، طوری بود که انگار اگر عضو نشانیتم از بازی عقیم. اتفاقاتی آن‌جا می‌افتاد که اگر ما از آن بی‌خبر بودیم به ناچار دیالوگ چندانی نمی‌توانستیم با دیگران برقرار کنیم. انگار جامانده باشیم. به نظر تان چنین اجباری می‌تواند دلیل عضویت عده‌ای در این فضاها باشد؟

پس از وقایع تیر ۷۸ خوابگاه دانشگاه تهران همکاران و رفقا تذکر دادند باید مستقیما در جریان باشم. تلویزیون خریدم اما وقتی پرسیدم حالا چی تماشا کنم گفتند چیزی ندارد. بسیاری از کسانی هم که صمیمانه به فیس‌بوک دعوت کردند خودشان کنار کشیده‌اند و حالا دعوت‌های دیگری می‌فرستند که بیا شبکه و کانال فلان.

در شیراز شارژر تلفن همراه را نبرده بودم و وقتی در خیابان زند و داریوش (سر چارخیابون) خواستم یکی بخرم فروشنده‌ها با تعجب و پوزخند پرسیدند این چیست و از کجا آورده‌ام. نو نو بود اما تقریبا همیشه پارک شده در کتسو میز. یک دانه مدرن خریدم اما این هم با دو تا سیم کارت‌ش لا بد بیات شده. اگر ضرورتی باشد سر راهم به جایی که عازم پیشرفته‌ترین ملس ماسکی که دیشب از ناف خارج رسیده باشد می‌خرم. منظورم از ضرورت، افه و تفاخر نیست؛ این است که وقتی مدام بگویی نیستم، نمی‌دام، قبول ندارم، به رسمیت نمی‌شناسم، خوشم نمی‌آید، راه دیالوگ سد می‌شود.

طرز پرداختن به موضوع و جزئیات آن به اندازه خود موضوع بحث (و نوشته) و حتی بیش از آن اهمیت دارد. اهل فوتبال نیستی؟ درباره موزیک رپ حرف بزنیم. یا بحث در انواع پیزر پیتزا چطور است؟ اگر درباره هیچ چیزی حرفی و نظری و سلیقه‌ای نداری و به حرف و سلیقه دیگران اهمیت نمی‌دهی یعنی موجودی پلاسیده و عضو علی‌البدل جامعه‌ای. کانال‌ها و شبکه‌های اجتماعی ادامه قهوه‌خانه‌ها و پاتوق‌های روزگار قلم است و بخش‌ی از مدنیت و شهروندی.

فیس‌بوک و شبکه‌های مجازی امکانی برای همه فراهم کرده‌اند که شاید بشود اسمش را تعمیم نویسنده‌گی گذاشت. پیش از این نویسنده‌ها طبقه‌ای بودند که می‌نوشتند و مخاطبان آنها هم در

"دوچرخه غول آسای رستوران گالیور در کلاردشت گردشگران لیلی پوت را به دیگ پلو فرا می خواند. و آدمک کارآجین در آشپزخانه ام یادآور سرنوشت پرشکوه کسانی که ترک اعتیاد به بلبل زبانی برایشان سخت است."



زکوب که روی آن استمان با لقب دکتر آمده چاپ می کنند و در (یا درب) منزل تحویل می دهند. یکی را به عنوان پایان نامه، یا حتی بلون آن، با یک فقره چک جاندار به بنگاه به اصطلاح آموزش عالی می دهید مدرک دکتر برایتان صادر می کنند.

خیال نکنید ایرونی بازی است. در پاکستان و بنگلادش و هند و کانادا و استرالیا و آمریکا همین بساط است. تولید انبوه و مارکتینگ همه چیز، از جمله سواد و مدرک. کلاس هفتم وقتی از دبیر ادیبان شیندم فقط هزینه حروفچینی (آن زمان سری) یک صفحه کتاب هشت تومان است برق پرانم. تازه مگر وقتی کتابی با چنان مخراج هنگفتی چاپ می کردی آقای معرفت، کتابفروش درجه یک شهر، قبول می کرد در قفسه بگذارد؟ کتاب از بنگاه نشر معتبر تهران می آید. خانه خاله که نیست.

حالا وقتی می بینم نسخه هایی از ارتکاب انگار با آب دهن مرده چاپ شده، مشکل بتوان ثابت کرد کار کیست. ماشین تکثیر رسوگراف همه جاهست. اعتبارنامه انتشار دو کتاب به مثابه شکستن شاخ غول مربوط به خیلی قدیم هاست. حرفتان درباره «حرفه ای شدن یا توهم حرفه ای بودن» را این طور تعبیر کنم که بازار و خریدار یعنی داور نهایی. ناشر می تواند دفعات چاپ اثر را برای ندادن حق مؤلف مخفی کند، یا خود صاحب اثر اگر ناشر هم هست برای بازگرمی به آن آب ببندد و وانمود کرد خریدار و خواننده صف کشیده است. تلاوم سفارش کتابفروش به مؤسسه پخش است که نهایتا جایگاه کتاب را روشن می کند.

جایگاه کتاب مراتبی دارد و سطوحی و جامعه تودرتوی امروزی لایه هایی متنوع از خواننده دارد. در همه جای دنیا منتقد فیلم می تواند چندتایی ببینند، و منتقد کتاب می تواند چندتایی خریدار و خواننده برای اثر مورد تأیید ایجاد کند اما قادر نیست بازار اثری را که نمی پسندد از رونق ببینداز. هر سطحی از تولید، مدافع و خواهان خودش را دارد.

تولید زیاد می تواند به این معنی باشد که باید زیاد هم مصرف کنیم؟ در هر گونه ای از نشر؟

بایدی در کار نیست. چطور می توان جماعت را مجبور کرد مصرف کنند؟ در آمریکا و ایران و همه جای دنیا دو حرف متضاد در رسانه ها و فضای جامعه تکرار می شود: (۱) به هلد دادن این همه غنا و بستنی و شیرینی و چس فیل و لباس و خرت و پورت احتیاج ندارد؛ (۲) اگر نخردی و مصرف نکنی اقتصاد از رونق می افتد، بیکاری و گرسنگی و جرم و جنایت افزایش می یابد و همه بلخ می شوم؛ پس به زبان خوش بخرد تا درمانندگان جامعه با رفتار ناخوش خیلی پولتان را در خیابان نزنند.

این جا مجال بحث در چاپالیسم و سوسیالیسم و غیره نیست، من هم اقتصاددان و ایدئولوگ نیستم، اما در حد عضو صنف قلم و دوات و کیبورد می توانم بگویم عزیز من، کتاب الکی و زورکی و مهمل برای چه

رونق و رفاه را نبینید. شکسبیر بازیگر تماشاخانه بود، معادل مطرب و لوطی عتزی و مارگر مشرق زمین. ادبای دانشگاه های عصر جدید کشفش کردند. دیگر فعله بنگاه های نشر بود و طاقه ای داستان می بافت.

ذبح الله منصوری که پس از دهه ها روزمزدی و قلم صلتا یک غاز زدن، در دهه ۶۰ تکیه گاه نیروبخش صنعت نشر ایران شد حتی اگر از بردگی آدم پرزوری مانند علی اصغر امیرانی درمی رفت در شهر کسی جرئت نداشت قصه های کلثوم ننه اش را، گرچه گاه حتی برای آدم بسیار کتابخوانی مانند امیرعباس هویدا جالب بود، بلون موافقت امیرانی چاپ کند.

قبل و بعد و همزمان با آن ها شماری بزرگ کاغذ سیاه می کردند و برخی پانزده دقیقه مشهور و فراموش شدند. مشهور و معتبر ماندن به ادوری منتقدان ادبی و کلاس های ادبیات دانشگاه موضوعی است و رای سعی و عمل و حتی عمر فرد.

در دربارهای حاکمان ماوراءالنهر و جاهای دیگر صدها قصیده سرا برای گرفتن صله رقابت می کردند. در ایران اوایل دهه ۵۰ ده بیست هزار نفر شعر نو می گفتند و حتی برای روزنامه ها می فرستادند. همیشه همین طور بوده که آدم هایی بخواهند ذوق ورزی کنند و بختشان را به امید پانزده دقیقه شهرت، و شاید ماندگاری، بیازمایند.

«حضور نویسندگان حرفه ای در بازی غیرحرفه ای ها» شاید دقیق نباشد. شخصاً از برنج سبیدیات عبور نکردم و خیلی زود در هفده، هجده سالگی صاف پریدم وسط میدان، اما برخی آماتورهای سبیدی امروز نویسندگان حرفه ای فردا هستند. اشاره کردم که قاطی شدن در جوک پرائی فیس بوکی در شام نبود و خیلی زود فاصله گرفتم اما حضور در فضایی را که «همه می توانند هرچه می خواهند بنویسند و دیگران هم نوشته هایشان را بخوانند» دوست دارم. تقریباً تمام آماتورهایی که به عنوان دبیر و سردیر نوشته هایشان را (با بازنویسی اساسی) چاپ کردم قلمزن حرفه ای شدند. این چه عیبی دارد؟

می گوید حرفه ای ها آماتورهایی اند که ممارست به خرج داده اند و در رقابت مارتان توانسته اند خودشان را صف مقدم برسانند. با این حساب شاید این ابزار بتواند در حرفه ای شدن یا توهم حرفه ای بودن مؤثر باشد. این ابزار همه جا در دسترس است، امکان نشرش آسان است و مخاطب هم برایش هست. این را باید اتفاقی خوب تلقی کرد یا بد؟ ابتدای دهه ۸۰ چند سال عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران بودم و به نظرم نامربوط به واقعیات موجود می رسید که انتشار دو کتاب شرط عضویت در کانون باشد. دوتا کتاب؟ شما بگو یک دوجین. به بنگاه های کفو دانشگاه یا حتی مغازه فتوکپی سر خیابان کتاب هایی در زمینه اقتصاد کشاورزی، سیاست خارجی، پست مدرنیسم، پایان عصر ایدئولوژی و یک دفتر شعر نو سفارش بدهید. چلوکیاب برگ با کوبیده اضافه و گوجه و پیاز و سماق و ماست موسیر. متن می خزند، با جلد

چاپ می کنی تا مجبور شوی زاری کنی که ایها الناس یا بخرد یا فرهنگ نابود می شود؟ اصلاً شما اهل این کارید؟ تا حالا شنیده‌اید ناشر جاسنگین و واقعا حرفه‌ای هوار بکشد کتاب هلم را بخرد وگرنه مملکت از دست می رود؟

■ سال‌ها به عنوان روزنامه‌نگار و نویسنده حرفه‌ای در مجله‌ها و روزنامه‌ها نوشته‌اید و کتاب‌هایی تالیف و ترجمه کرده‌اید. حضورتان در شبکه‌های مجازی باعث شده است به سبک یا سلوک تازه‌ای از نویسندگی برسید؟ یا تجربه جدید جذب مخاطب باعث شده است برای بیان یک مطلب از زبان تازه‌ای استفاده کنید؟

تجربه با فرم بیان و نوع زبان را همواره ادامه داده‌ام. گرایشی آگاهانه و مشخص به زبان رایج فیس‌بوک در من ایجاد نشد چون سبک مورد علاقه‌ام نگاه به موضوع از جهات مختلف است و روی مطالب بلند مدت‌ها کار می‌کنم، نه صرفاً جمله قصار و چند پاراگراف سریایی.

منتقدانی اهل نظر خرده گرفته‌اند که بی‌حوصله‌ام، موضوع را نمی‌شکافم، بحث را نیمه‌کاره می‌گذارم و پرتاب می‌کنم جلو خواننده. اما جدا از این که هر نکته یا موضوعی در اینترنت سرچ کنیم حجم عظیمی تعریف و توضیح ظاهر می‌شود، هر جا لازم ببینم روی کلمات هاینرلینک می‌گذارم تا نیازی به تکرار آنچه بیشتر جای دیگری نوشته‌ام نباشد.

هایپرلینک حکم پانویس است نهایتاً برای چاپ. اما حالا که ناشر پیشنهاد هوا می‌کند مطالب است «درفرچه خاطرات و فراموشی» داده است دو جلد از آن‌ها در ادامه «درفرچه خاطرات و فراموشی» داده است دو موضوع فکرم را مشغول می‌کند: جلد حاوی مطالب کوتاه پیش از مطالب بلند بیاید یا پس از آن؟ و آوردن مطالب هاینرلینک در پایین صفحه کتاب شکلی عجیب و غریب به صفحه چاپی ندهد (مثل نوشته‌های باستانی پارسی فقید که گاه یک سطر متن بود و دو صفحه حاشیه و کسانی خرده می‌گرفتند ایشان بهتر است جای متن و حاشیه را با هم عوض کند).

منتقدانی دیگر نوشته‌اند از نوشته‌های زیادی خوشنودم. خوشنودم، اما نه زیادی. تا قانع نشوم جای خوشنودی دارد هوا نمی‌کنم اما ویرایش متون برلم تمامی ندارد. این طور نیست که از فرط خوشنودی روی پا بند نباشم. در مطالبی (با عنوان ژنریک «اسنپ» به معنی عکس فوری یا سخن کوتاه) کوشیده‌ام حرف را در چند پاراگراف بیان کنم. این قالب را دی ۸۷، دو سال پیش از پیوستن به فیس‌بوک شروع کردم.

به جذب مخاطب اشاره کردید. البته خوشحال می‌شوم مطالب را در دسترس خواننده‌هایی جدید بگذارم و این کار را لازم می‌دانم. اما پس از توقف گذاشتن عنوان‌ها روی فیس‌بوک، افتی در شمار کل مراجعان نمی‌بینم و حالب است که گزارش سرور نشان می‌دهد همچنان کسانی از آن طریق به سایت سر می‌زنند.

حد بازار ارتکاباتم را می‌شناسم. نمی‌تواند عظیم باشد چون این متون به درد همه کس نمی‌خورد. غوغاکنی و هیجان‌آزینی راه دستم نیست و حضورم در فیس‌بوک برای این منظور نبود. مقاله‌های مفصل درباره شاه و عزت‌الله سبحانی و دیگران که همچنان خوانده می‌شود در نخستین سال هواشدن از دوازده، سیزده هزار کلیک فراتر رفت. ترکاندن در اینترنت فارسی یعنی چند ده هزار و در اینترنت انگلیسی یعنی چند صد

هزار بیننده در مدتی کوتاه.

کل مخاطب و خواننده و مشتری و منتقد ارتکابات من شاید به نیم‌ده‌هزار جمعیت مملکت نرسد. از نظر آماری یعنی هیچ، صفر. اما آن درصد ناچیز شامل اهل بخیه و صاحب‌نظرها و جوانان درس‌خوانده و نوجو و بسیاری اهل رسانه و قلم و دوات و تریبون و میکروفن است. سال ۲۰۱۵ سایت من بیش از ۵۸۰ هزار کلیک خورد - شبانه‌روزی ۱۵۰۰ (هر کلیک یک کامپیوتر را سرور آلمانی - ایرلندی در بازه زمانی گزارش عملکرد، هفته و ماه و فصل می‌شمارد؛ یک خواننده اگر ده بار هم صفحه‌ای را باز کند فقط یک بار حساب می‌شود). وقتی سایت را هوا کردم امیدم در حد روزی بیست بیننده بود. از جهان و جامعه و خواننده‌ها سپاسگزارم. از سر پل‌جدم هم زیاد است.

■ اوامرتو آکو و ژان کلود کریر دیالوگی دارند که با عنوان «از کتاب رهایی نداریم» به فارسی چاپ شده است. بحث بر سر این است که ebook می‌تواند جای کتاب را به معنای کلاسیک بگیرد یا نه. دست آخر به این نتیجه می‌رسند که نسخه‌های الکترونیکی کتاب نمی‌توانند جای کتاب فاغذی را بگیرند. به نظر شما زمانی می‌رسد که نویسنده‌ها به جایگاه کلاسیک خودشان و مخاطبان به دنیای مطالعه کلاسیک برگردند؟

برگردند؟ به کجا؟ کی برگردد؟ بپرهیزم از پیش‌بینی آینده، تا چه رسد تعیین تکلیف برای آیندگان (در شرع اسلام پیشگویی حرام است). نسل‌های آینده هر کاری دلشان بخواد یا مجبور شوند و شرایط ایجاد کند خواهند کرد. ما با امر و نهی و فرمایشات جاودانه نمی‌شویم، بیشتر احتمال دارد خودمان را اسباب خنده نوه و نتیجه‌هایمان کنیم. اگر هم اعتنا کنند خواهند نوشت طفلک یارو را باش.

ایزاک آسیموف و ری برادبری و محسن هشترودی و بسیاری آدم‌های، به گفته صادق هدایت، «صعب‌فکور» پیش‌بینی‌هایی درباره سی و پنجاه و صد سال بعد کردند که به شکل مورد نظر آن‌ها تحقق نیافت و امروز بیشتر خیالبافی خنک است تا تفکر برانگیز.

اواخر قرن نوزدهم حساب کردند با این روند افزایش درشکه و کالسکه به‌زودی سطح خیابان‌های لندن را لایه‌ای ضخیم از تپاله اسب خواهد پوشانند. تا آمدند برای گزارش نگران‌کننده غصه بخورند موتور درونسوز اختراع شد. حالا هم که تومبیل برقی عادی می‌شود. آلودگی هوا در شهرهایی آزردهنده است اما تپاله کجا بود.

در فیلم «متروپلیس» فریتس لانگ (۱۹۲۷) در آینده‌ای تخیلی کارگرها در طاقچه‌هایی شبیه ردیف قفسه سوپرمارکت پشت به دوربین ایستاده‌اند و با ابزارهای مانند عقربه‌های ساعت شمس‌العمارة کلنجار می‌روند. بیننده امروزی بیش از احساس همدردی با پرولتاریا ممکن است به فکر بیفتد چه خوب که آدم عادت به پیش‌بینی را ترک کند. کارخانه امروزی هر عیبی داشته باشد نه کارگر چندانی دارد و نه چنان دستگاه‌های مسخره‌ای. سال‌هاست همه چیز خودکار شده.

در یکی از شاهکارهای استنلی کوپرک، «اودیسه فضایی» (۱۹۶۸) که از دیدنش سیر نمی‌شوم، در استودیو پاپین‌وود لندن دکوری آفریدند از محیط بلون هوا که همه چیز یا درخشان است یا سیاه و تاریک و همچنان

الگوی فیلم‌های فضایی. نکته بدجور دمه‌دهاش ماینیور کامپیوترهاست که در آن زمان بهترین بود و فخر آی‌بی‌ام، اما حالا در حد آتاری‌هایی است که مینی سوپر مدم‌آقای خودمان هم می‌فروخت (هرکس یادش می‌آید آتاری چی بود دست بالا).

و سال ۲۰۱۵ یاد کردند از فیلم «بازگشت به آینده» که سال ۱۹۸۵ ساخته شد و قهرمان ماجرا به سی سال بعد سفر می‌کند. کلا بامزه و سرگرم کننده است جز این نکته مضحک که آرتیست فیلم داخل کیوسک تلفن می‌رود و سکه می‌اندازد و شماره می‌گیرد - حتی کارت اعتباری هم نه، سکه. دوزاری.

وزارت عالیجنابان مرفه‌ی که اسم بردید از چهل پنجاه هزار جلد کتاب کمیاب و گرانبها در خانه بزرگ پدران ارجمندشان حتما کیف می‌کنند (شاید هم کمپلت به همسار و عتیقه‌چی بدهند برود) اما خود شما حاضرید به جای سه چهارتا سی دی یا جست‌وجوی آنلاین، یک وانت بار مجلدات دائره‌المعارف بریتانیکا و فرهنگ دهخدا به آپارتمان شش در چهارتان بپريد تا به دنیای کلاسیک برگردید؟

در کنار چند نشریه‌ای که برلم می‌رسد، تیرهای شش روزنامه ایران و آمریکا و انگلستان را می‌بینم، برخی مقاله‌ها را می‌خوانم، ذخیره می‌کنم یا می‌گذارم باز بماند برای روزهای بعد. زمانی هر روز لولیدن وسط یکی دو کیلو کاغذ - که مرکب نوع ایرانی‌اش بوی نفت می‌دهد و دست و لباس را سیاه می‌کند - عادی بود اما حالا نه تنها لطفی ندارد که زندگی را مشکل‌تر می‌کند. مردمان آینده رسانه و ابزار و ماس ماسک خودشان را خواهند داشت. شاید هم کلکسیون‌بازهایی همچنان کتاب کاغذی جمع کنند. در هر حال به احتمال زیاد نویسنده و روزنامه‌نویس و شاعرهایی همچنان خواهند بود و کسانی قدری پول خواهند داد تا هم ببینند این بابا چه می‌گوید و هم بعداً احساس گناه نکنند که هنرمند و متفکر از گرسنگی مُرد و آن‌ها داشتند استیک می‌خورند.

نویسنده‌ای می‌گفت شبکه‌های اجتماعی و گسترده شدن منابع اطلاعاتی باعث شده است ما به نوعی توهم دانستن دچار شویم. وقتی مقابل حجم عظیمی از اطلاعاتیم، گمان می‌کنیم دیدنشان به معنای این است که می‌دانیمشان. فیلمی را ندیده، کتابی را نخوانده، یا خواندن تحلیلی بر آن و یا حتی نگاه کردن به تیر آن، تحلیل دیگران را به عنوان تحلیل خودمان جا می‌زنیم فقط برای این که حرفی برای گفتن داشته باشیم. به نظر شما چقدر چنین حرفی درست است؟

منتقدان ایدئولوژی نئولیبرال اصرار بر حداکثر تولید و مصرف را عامل ویرانی محیط زیست می‌دانند. در هر حال، منطق عصر پساانقلاب صنعتی این است که قناعت به یک جفت پای‌افزار و یک دست جامه و یک لقمه غذا یعنی درجا زدن در عصر متراض‌ها و جوکیان و از بی‌کفنی زنده‌بودن. داشتن و خواندن چند کتاب هم یعنی هیچ. همچنان دنبال این می‌گردم که در قرون وسطی با خواندن چند کتاب علامه دهر می‌شدند. وصف کتابخانه اسکندریه که می‌گویند هفتصد هزار کتاب داشته افسانه است. چند هزار طومار پایروس شاید.

پوست آهو و برگ پایروس و لوح گلی و کاغذ کتان فقط نبود. نکته این است که مثلا در عصر بیرونی و ابن‌سینا، جدا از کتاب‌های دعا و

شعر، سر جمع متون و مباحث و رساله‌های افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس و طالس و ارشمیدس و فیثاغورث و بطلمیوس و هروودوت و پلوتارک که شالوده سواد بود به دوجین هم نمی‌رسید.

اما دسترسی به همان ده بیست تا کار حضرت فیل بود و حتی پول کفایت نمی‌کرد. این جوری نبود که نسخه کتاب سفارش بدهی بگویند بفرما. باید حکمران و قارنمند بودی تا بتوانی آدم بفرستی به شامات و هند و بیزانس و مصر و خوارزم و جاهای دیگر و با بده‌بستان و استفاده از نفوذ خودت و اعتبار حکمای دور و برت نسخه کتاب ترجمه شده به عربی و بعد به فارسی از عیلامی و آرامی و یونانی و لاتین و سانسکریت فراهم کنی. وقتی حکومت سقوط می‌کرد و کاخ غارت می‌شد همه به باد فنا می‌رفت و ده سال دیگر حرکت از نو.

برخی آدم‌های بسیار بااستعداد و نیکبخت که به دبیرخانه و مخزن کتاب حکمران‌ها هم دسترسی داشتند متون اساسی را در فاصله دوازده تا هجده بیست سالگی می‌خواندند و می‌توان گفت سطره‌سطر و کلمه‌به‌کلمه از بر می‌کردند. با یاد گرفتن ده کتاب علامه مادام‌العمر می‌شدی و اسمت وارد تاریخ می‌شد.

ابن‌سینا دانش جالینوس، یادگار هزار سال پیش از خودش را فراگرفت و رساله‌هایش را تا چهار صد سال بعد در دانشگاه‌های اروپا درس می‌دادند. در روزگار ما استاد دانشکده پزشکی می‌بیند کتاب چاپ ۱۹۹۹ دانشگاه آمریکا که امتحان داد کنار رفت و پیراست ۲۰۱۵ فرق دارد.

در علوم انسانی و ادبیات هم تولید بی‌وقفه کتاب و مجله و جورنال. آدم اگر به فقه‌های بی‌پایان غذای آماده در هایپرمارکت بی‌اعتنا باشد اتفاق بدی برایش نمی‌افتد، از چاقی مفرط هم در امان می‌ماند. اما این که بگویی سواد همان سواد چهل سال پیش، شبیه داستان تلفن همراه است.

زمانی در ایران سواد سطح بالا یعنی تکرار جملات آکسیس کارل و آندره موروا و موریس مترلینگ. بعد سارتر و کامو جای آن‌ها را گرفتند و استادها در دانشگاه نظریه‌های اسکینر درس می‌دادند. حالا اگر می‌خواهی به حرفت گوش بدهند و مطلبت را چاپ کنند باید متفکر و فیلسوف و اسم و نظریه ورژن ۲۰۰۰ به بعد در ویرتین بچینی. معلومات قبل از آن ساپورت نمی‌شود. در دهه ۶۰ در تهران دو نشریه ادبی، یک مجله سینمایی و یک ماهنامه فنی - اقتصادی منتشر می‌شد که دیدن نیمی از آن‌ها یعنی در جریان. حالا در جریان بودن یعنی دیدن و خواندن ده بیست نشریه. هم در آن روزگاران می‌توانستی و هم امروز می‌توانی در زمینه‌ای خاص از نویسندگانی کتاب‌ها و مجله‌ها بیشتر بدانی. خودت یکجا نویسنده و جریده‌نگار می‌شوی و نوشته‌هایت به سردرگمی خواننده‌ها می‌افزاید.

«جاذبه تحلیل دیگران به‌عنوان تحلیل خودمان» می‌تواند به این معنی باشد که حرف نویسنده‌ای را پذیرفته‌ام. اگر فکر نیست با حرف کسی موافق باشیم پس اصلا برای چه بخوانیم؟

توهم در روزگار پیش کمتر از امروز نبود. زمانی می‌توانستی دلت را خوش کنی آکسیس کارل یا ژان پل سارتر موقعیت بشر را توضیح داده‌اند و تعیین کرده‌اند جهان باید به چه جهتی برود تا بشر خوشبخت شود. امروز خود این که جهان چیست و بشریت یعنی چه و خوشبختی چه جور حالتی است پرسش‌هایی اند مغزفرسا و نامایم‌کننده. >>>